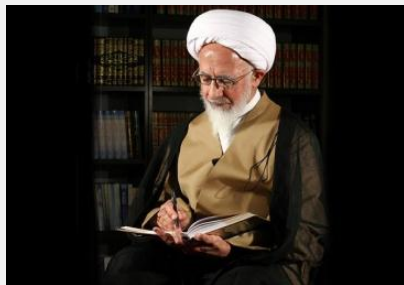


آیت الله جوادی آملی به تبیین ابعاد مختلف عقلانیت و حیانی پرداخت

مراسم اختتامیه کنگره بین‌المللی توسعه و تعالی علوم بر پایه عقلانیت و حیانی با تکیه بر اندیشه‌های علامه جوادی آملی با سخنرانی آیت الله جوادی آملی برگزار شد.



مراسم اختتامیه کنگره بین‌المللی توسعه و تعالی علوم بر پایه عقلانیت و حیانی با تکیه بر اندیشه‌های علامه جوادی آملی با سخنرانی آیت الله جوادی آملی برگزار شد.

به گزارش خبرگزاری مهر، مراسم اختتامیه کنگره بین‌المللی توسعه و تعالی علوم بر پایه عقلانیت و حیانی با تکیه بر اندیشه‌های علامه جوادی آملی با سخنرانی آیت الله جوادی آملی و حضور شخصیت‌ها و اندیشمندان داخلی و خارجی در سالن فرهنگ پردیس فارابی دانشگاه تهران در قم برگزار شد.

آیت الله جوادی آملی در این همایش به تبیین ابعاد مختلف عقلانیت و حیانی پرداخت.

متن کامل فرمایشات این مرجع تقلید به شرح زیر است:

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

والحمد لله رب العالمین و صلّی الله علی جمیع الأنبیاء و المرسلین سیما خاتمهم و أفضلهم محمّد (صلّی الله علیه و آله و سلّم) و أهل بیته الأطیبین الأنجبین سیما بقیة الله فی العالمین بهم تتولّی و من أعدائهم تتبرء الی الله؛

مقدم شما اندیشوران، اساتید، بزرگواران حوزه و دانشگاه، مسئولین گرانقدر این دانشگاه و دانشکده و این مؤسسه فرهنگی را گرامی می‌داریم. از مهمانان گرانقدر غیر ایرانی حق‌شناسی می‌کنیم و از همه بزرگوارانی که با ایراد مقال یا ارائه مقال بر وزن علمی این نشست و کنگره افزودند سپاسگزاریم و از ذات اقدس الهی مسئلت می‌کنیم آنچه خیر و صلاح و فلاح دنیا و آخرت حوزه و دانشگاه و جامعه اسلامی ایرانی است مرحمت کند.

جریان عقلانیت و حیانی از دیرزمان با تذکره‌های استاد علامه طباطبایی در تفسیر و اصول فلسفه از یک سو؛ تتمیم، تکمیل، تعریق و تعمیق آن با قلم توانمند استاد عزیز و دلپذیر و دلنشین ما امام خمینی (رحمة الله علیه) در نامه هدایت‌گونه‌ای که به دیار شرق نوشته‌اند از آنجا نشأت گرفته شد. هم عقل، هم وحی، هم سایه‌افکنی و وحی نسبت به عقل، هم پرورش عقل در دامن وحی، در این دو بیان: یکی آن سخنان و گفتارها و تعلیمات تفسیری و فلسفی علامه طباطبایی و هم در این نامه پیامبرگونه امام راحل که به دیار شرق نوشته‌اند تشریح شده است و هم‌اکنون شما از این زبان می‌شنوید.

العقل ما هو؟؛ الروح ما هو؟؛ سایه‌افکنی وحی در برابر عقل چیست؟؛ خضوع و شاگردی عقل در پیشگاه و آستان قدس وحی چیست؟ این عناصر چهارگانه قدم به قدم و قلم به قلم هم در تفسیر استاد آمده، هم در اصول فلسفه آمده، هم در آن:

بنایم دستی که انگور چید*** میرزاد پایی که در هم فشرد [1]

بنایم به دستی که امام‌گونه و پیغمبرگونه جناب میخائیل گورباچف را به شاگردی دعوت کرد و دیار غرب را و کمونیستی قدر آن روز را به عقلانیت و حیانی هدایت کرد. هیأتی که از ایران به کاخ کرملین رفت، غرض و رسالت این هیأت تسلیم نامه نبود، تعلیم پیام بود. بیش از یکساعت این هیأت مدرّس‌گونه، استادگونه، سطر به سطر آن آثار قلمی امام را به جناب میخائیل گورباچف تفهیم کردند. سخن از تسلیم نامه نبود، تعلیم نامه بود تدریس نامه بود. عصاره این حرف‌ها در این است که وحی چیست؟ عقل چیست؟ سرپرستی وحی نسبت به عقل چیست؟ شاگردی

هر کس درباره عقل و وحی بخواهد سخن بگوید، چاره جز این ندارد که جامه جهان‌می‌بینی در بر کند، تمام قد درباره شناخت عالم بیاندیشد و سخن بگوید. اگر بیکر کوتاه و معیبه داشت و کسوت و جامه کوتاه و دریده در بر کرد، این وقتی درباره جهان بخواهد سخن بگوید می‌زنج‌می‌گوید؛ گوید انسان بین مرگ و میلاد خلاصه می‌زنج‌شود و دیگر هیچ. از گهواره تا گور است و دیگر هیچ. مرگ پوسیدن است نه از پوست به درآمدن و دیگر هیچ. این شخص وقتی جامه جهان‌می‌بینی در بر کرد می‌زنج‌می‌گوید آنچه موجود است طبیعت است و ماده و لاغیر، هر چه در قلمرو ماده و طبیعت نیست موجود نیست، شانس است بخت است افیون است و افسانه. حرف طبیعی‌زنج‌گرای ماده‌زنج‌پرست این است که وحی فسون و فسانه. این شخص اگر جامه جهان‌می‌بینی در بر کرد اول به عنوان سکولار وارد می‌شود. نتیجه‌زنج‌اش اول خودزنی است که خود می‌زنج‌شود؛ شود فلسفه الحادی. بعد تمام علوم زیر مجموعه خود را فسون و فسانه می‌زنج‌کند. افسانه می‌زنج‌کند. دین را افیون می‌زنج‌داند و دیگر هیچ.

ولی اگر خردمندان و عاقلانه و بفهمد که انسان مرگ را می‌زنج‌میراند نه بمیرد، اگر ابزار می‌زنج‌خواهد ابزار ابدی می‌زنج‌طلبد. مگر انسان میوه است که پیوسد؟ مگر انسان میوه است که فاسد بشود؟ انسان آن قدر، قدر و مقتدر است که مرگ را می‌زنج‌میراند. اگر ما در ایران گویندگان، نویسندگان، سرایندگان سرآمد داشته و داریم، اینها محصول قرآن و وحی است. شما یک شاعر و ادیب مثل مولوی پیدا کنید که قبل از اسلام در این سرزمین بگوید: مرگ اگر مرد است گو نزد من آی [2] این حرف هرگز مولوی به آن نمی‌زنج‌رسد، هرگز مولوی‌زنج‌ها به اینجا نمی‌زنج‌رسیدند مگر اینکه وحی آمد به انسان فهماند انسانا! تو مرگ را می‌زنج‌میرانی نه بمیری: (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ)؛ [3] نه لاquo&کل نفس یذوقها الموت؛. وحی می‌زنج‌گوید انسان مرگ را می‌زنج‌چشد و هضم می‌زنج‌کند نه مرگ او را. بعدها جناب مولوی گفت:

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی *** تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ

من از او جانی بی رنگ و بو *** او ز من دلفی بگیرد رنگ رنگ [4]

خیلی مولوی کوچک‌زنج‌تر از این حرف‌زنج‌هاست. این حرف، حرف کسی است که جهان‌زنج‌آفرین است، انسان‌زنج‌آفرین است، پیوند انسان و جهان‌زنج‌آفرین است و آن خداست که انسان مرگ را می‌زنج‌میراند. اگر کسی به دنبال عقل ابزاری هم باشد باید ابزار ابد تهیه کند. آنچه که چشم و گوش می‌زنج‌بیند رفتنی است، آنچه که عقل پویا و مانا می‌زنج‌بیند ماندنی است.

به هر تقدیر این جریان عقلانیت و حیانی، عصاره پیام امام راحل است به دیار شرق آن روز و عصاره تدوین کتاب‌زنج‌های تازی و فارسی است به قلم و قدم علامه طباطبایی. اگر کسی عاقلانه وارد جهان‌زنج‌بینی شد، اول سکولار است؛ چون هنوز دینی ثابت نشد؛ وقتی خوب اندیشید، از قلمرو چشم و گوش گذشت، از حوزه حس بیرون آمد، گفت من کلی را درک می‌کنم، کلی نه دیدنی است نه شنیدنی، من مطلق را درک می‌کنم، مطلق نه دیدنی است نه شنیدنی، من این که می‌زنج‌گویم هر عدد چهاری زوج است، اینکه می‌زنج‌گوید هر دو دو تایی چهارتاست، چه میلیون‌زنج‌ها سال قبل، چه میلیون‌زنج‌ها سال بعد؛ پس من زمان و زمین را در نوردیدم، من غیب و شهادت را درک کردم، من موجود را درک کردم؛ این که کار چشم نیست، این کار آزمایشگاه نیست، این که کار گوش نیست، این که کار لمس نیست؛ این کار عقل است عقل است و عقل است و عقل. پس من یک حقیقتی دارم که غیب و شهود را درک می‌زنج‌کند موجود و معدوم را درک می‌زنج‌کند گذشته و حال را درک می‌زنج‌کند؛ می‌زنج‌توانم بگویم چهارهزار سال قبل افلاطون درست گفت یا ارسطو! چهارهزار سال بعد فلان جا خسوف می‌زنج‌شود یا کسوف! من هستم که نه متزنم هستم نه متمکن هستم. زمان کوچک‌زنج‌تر از آن است که جای من باشد. مکان کمتر از آن است که مرا جای بدهد. من انسان هستم که انسان هستم که انسان!

من عقل دارم. این عقل یک قوه‌زنج‌ای است درون انسان که کشف می‌زنج‌شود. همان طوری که چشم در قلمرو بدن است می‌زنج‌بیند، این نیرو در قلمرو جان است می‌زنج‌فهمد و کشف می‌زنج‌کند. قرآن می‌زنج‌گوید کسی که این نیرو را ندارد کور است تعبیر کور در قرآن کریم [5] ناظر به همین‌زنج‌هایی است که می‌زنج‌گویند دین فسون است و فسانه. اگر کسی با این قد بلند و اندام رسا و کسوت و جامه معنوی وارد جهان‌می‌بینی شد، اول خدمتی که می‌زنج‌کند به خودش خدمت می‌زنج‌کند می‌زنج‌شود فلسفه الهی؛ آن قبلی فلسفه الحادی بود این می‌زنج‌شود فلسفه الهی. این فلسفه الهی به تمام علوم که زیر مجموعه آن

است سبقه دینی می‌بخشد، می‌گوید هر چه در جهان هست، نه هر کاری که بشر می‌کند؛ پس تمام صنعت‌ها و تکنولوژی‌ها از این بحث بیرون است که بشر از دوچرخه‌سازی تا ماهواره‌سازی؛ بر سازی، کار اوست این صنعت است، می‌تواند درست باشد می‌تواند نادرست. تمام اقسام هنر از خوانندگی، نوازندگی، سازندگی، نویسندگی، اینها فعل انسان است، می‌تواند درست باشد می‌تواند نادرست باشد. اما میلیاردها موجودی که در دریا و صحرا و سپهر و آسمان و زمین و بین آسمان و زمین است؛ یعنی نظام هستی، این خلقت است نه طبیعت، کار خداست نه شانس و اتفاق؛ نه بشر در پیدایش اینها سهمی داشت و دارد نه اتفاق و گزاف و گتره و شانس و اتفاق. کار خداست و خدا آنها را آفرید. اگر کار خداست همین عقل خدا را که شناخت در پیشگاه او خضوع می‌کند، کار او را می‌ستاید حمد می‌کند مدح می‌کند.

یک پراتز غیر علمی باز کنیم برای بررسی ضعیف محضر. شما اگر یک فرش دستباف زربافت دقیق ایرانی را ببینید، اگر ایران‌شناس باشید دو تا کار می‌کنید: یکی تار و پود این فرش را می‌شناسید و ارزیابی می‌کنید؛ یکی هنر ایرانی را می‌ستایید. آن کسی که موحد هست، هم آب را، هوا را، دریا را، صحرا را می‌شناسد؛ شود دانشمند تجربی؛ هم در پیشگاه خدا کرنش می‌کند می‌شود موحد. آنکه نمی‌شناسد مثل کسی که ایران را نمی‌شناسد، یا نمی‌خواهد بشناسد، فقط از تار و پود فرش حرف می‌زند، بافنده کیست؟ نمی‌دانم! گویا این فرش در بیابان اتفاقی افتاد و پیدا شد. این پراتز غیر علمی بسته شد.

اگر کسی عاقلانه وارد جهان‌بینی شد، اول خدمتی که می‌کند به خودش خدمت می‌کند؛ می‌شود فلسفه الهی. بعد تمام علوم که زیر مجموعه فلسفه است، نه زیر مجموعه صنعت، نه زیر مجموعه هنر؛ آنها فعل انسان است و از حریم بحث رسماً بیرون است، آنها ممکن است خوب باشد ممکن است بد باشد. اما آنچه که در نظام هستی است فعل خداست؛ چون همین عقل می‌گوید خدا برای هدایت مردم رهبرانی می‌فرستد، آنها باید به قدری برسند که دستشان به وحی برسد، آنها انبیا هستند، قوه قدسیه ثابت می‌کنند، عقل مستفاد ثابت می‌کنند، بالاتر ثابت می‌کنند، پایین‌تر ثابت می‌کنند؛ که کسانی هستند که وحی خدا را می‌گیرند؛ اما این عقل خودش وحی را نمی‌گیرد تا برسیم به جایی که دالان ورودی پیوند عقل و وحی بشود.

این عقل می‌گوید کل جهان را او آفرید، من او را حمد می‌کنم او را می‌ستایم؛ به قول حافظ: «بر سر هر سفره بنشستم خدا رزاق بود» [6]. [raquo] سفره علمی نشستی او داد، سفره تجربی نشستی او داد، سفره تجریدی نشستی او داد، سفره تجریدی کلامی، فلسفی و عرفان نظری این سه رشته جدای از هم نشستی او داد، نان سنگک را هم او داد. این طور نیست که جناب حافظ گفته باشد: «بر سر هر سفره بنشستم خدا رزاق بود»؛ یعنی شام و نهار! این شاگرد شعیب‌هاست که آنها از نبوت به عنوان: (وَرَزَقْنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا) [7] یاد کردند.

پس فلسفه اگر الهی شد، تمام ذرات عالم را فعل خدا می‌داند. همان طوری که تمام کلمات قرآن کریم قول خداست. آن که در قم نشسته کلمات خدا را تفسیر می‌کند می‌کند می‌گوید خدا چنین گفت. اینکه در دانشگاه به سر می‌برد فعل خدا را تفسیر می‌کند، می‌گوید خدا چنین کرد. فرض ندارد کسی زمین را بشناسد و این علم، علم دینی نباشد؛ چون مستحضری این مطلب تازه در نیامده حداقل چهارهزار سال در تمام آکادمی‌های علمیه ما سابقه دارد، از زمان ارسطو و افلاطون و قبل از آنها که تمایز علوم به تمایز موضوعات است. ما اگر خواستیم علمی را از علمی جدا کنیم شناسنامه علم به اهداف نیست، به محمولات نیست، به نسبت بین محمول و موضوع نیست، به سنخ مسائل نیست، فقط به موضوعات است. به دلیل نیست که ما این مطلب را با دلیل عقلی ثابت بکنیم یا دلیل نقلی. هیچ پایه علمی ندارد که ما بگوییم تمایز علوم به تمایز ادله است. تمایز علوم را به پدر علوم، یعنی موضوع مشخص می‌کنند. موضوع اگر فعل خدا بود فرض ندارد که آن علم، علم دینی نباشد. موضوع اگر فعل بشر بود؛ مثل صنعت با همه گسترش آن، مثل هنر با همه توسعه آن، این ممکن است خلاف باشد، ممکن است وفاق. اما اگر نظام هستی شد الا و لابد آن علم، علم دینی است این یک بخش و همین عقل که جامه الهیت در بر کرد و جهان را از چهره الهی دید و گفت جهان را صانعی باشد خدانام و آنچه در جهان است فعل اوست یا قول اوست، همین انسان می‌فهمد من جانی دارم مگر جان می‌پوسد؟

بارها به عرضتان رسید این فنّ شریف طب باید دستش را گرفت آن را از میدان نازل دامپزشکی بالا آورد، طب طب است، بیطاری بیطاری است! درمان انسان را نباید از فتوای آزمایشگاه موش گرفت. مگر انسان حیوان است؟ مگر انسان می‌پوسد؟ یا انسان هست که هست که هست که هست! می‌شود ابد. اگر ابد است با کل جهان

رابطه دارد، اگر با کل جهان رابطه دارد باید بشناسد. از اینجا عجز او روشن می‌شود؛ DALAN و رودی عقلانیت و وحیانیت در این چهار بخش روشن می‌شود؛ یک: احتیاج عقل به وحی؛ دو: احتیاج - نه احتیاج! - احتیاج عقل در برابر خدا راجع به وحی؛ سه: اجتهاد عقل در رهاورد وحی؛ چهار: ناز، قنجه، مهر، وداد، دوستی عقل و وحی. حداقل این چهار بخش باید توضیح داده بشود.

انسان چون می‌گوید من که نمی‌پوسم؛ پوسم، من کلی را درک می‌کنم؛ مگر کسی کلی را درک می‌کند می‌پوسد؟ من می‌گویم چهارهزار سال قبل ارسطو اشتباه کرده و افلاطون درست گفته؛ پس من غیب را طی کردم. آنکه معدوم است تمام استخوان می‌شود؛ های آنها پوسیده. من آن قدر مقتدرم که بگویم بعد از هزار سال قبل در فلان شب ماه منخسف می‌شود یا در فلان روز شمس منکسف می‌شود؛ این قدرت را من دارم. هیچ تردیدی نیست یک منجم درس خوانده ماهر می‌تواند از چهار هزار سال یا پنج هزار سال بعد خبر بدهد، یک فیلسوف از چهارهزار قبل پنج هزار سال قبل خبر بدهد و آنها را الآن حاضر ببیند؛ ما هستیم، ما ابدی هستیم مگر ما می‌میریم؟

پس لاquo&من؛ یعنی انسان موجودی است نمیر. با همه این اشیاء ارتباط دارد. من می‌خواهم بفهمم که در عالم چه بد است؟ چه خوب است؟ چگونه استفاده کنم؟ من می‌خواهم عادل باشم. الآن شما مستحضری این معنای عدل این کلمه سه حرفی محبوب این هفت میلیارد بشر است همه دوست دارند. معنایش را هم همه می‌فهمند که عدل یعنی لاquo&وَضَعُ كُلُّ شَيْءٍ فِي مَوْضِعِهِ[8]؛ اما آنکه فرعون می‌فهمد؛ من است می‌گوید جای اشیاء را ما خودمان تعیین می‌کنیم. اما آنکه عاقل است می‌گوید جای اشیاء را اشیاء آفرین باید معین کند. آیا شراب و شربت هر دو که از انگور گرفته می‌شود هر دو حلال است؟ آیا عرق و بول که هر دو از بدن درمی‌آید هر دو پاک است؟ انسان چه می‌داند؟ بدن آفرین می‌داند؛ انگور آفرین می‌داند، درخت آفرین می‌داند؛ عاقل می‌فهمد که نمی‌فهمد. می‌گوید من باید عادل باشم. اما نمی‌دانم چکار کنم! من باید اشیاء را سر جای خودشان بنشانم، من که جای اشیاء را نمی‌دانم؛ جای اشیاء را اشیاء آفرین می‌داند. آنکه فرعونی فکر می‌کند می‌گوید که (ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي)، [9] (لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا)، [10] (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى)، [11] (أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ) [12] جای اشیاء را خودش تعیین می‌کند، نتیجه آن هم جنگ جهانی اول و دوم و مانند آن و جنگ می‌باشد.

ما که عاقلانه جهان را دیدیم فهمیدیم ابدی هستیم و هرگز نمی‌میریم و فهمیدیم در پهنه جهان با همه کار داریم و فهمیدیم که از خیلی‌ها بی‌خبریم گفتیم ما دستمان به وحی برسد، ما محتاج به وحی هستیم. آنکه اینها را آفرید باید بگوید که چه بد است و چه خوب! چه عالی است و چه نه! این فصل اول که فصل احتیاج است.

فصل دوم: بنام به این خدا! چه بشری آفرید! چه مهربانانه با بشر سخن می‌گوید! چقدر به این بشر آزادی داد! وحی به دست کیست؟ چه کسی افرادی در مرحله عقلی به جایی می‌رساند که لیاقت گرفتن وحی را داشته باشند، مثل انبیا و اولیاء؟ چه موجودی در عالم رابط بین خدا و وحی یاب است به نام فرشته؟ اینها را او می‌داند. ما فقط نیازمند به وحی هستیم که راهنمایی بکند که چه آری چه نه. با چه کسی تماس داریم؟ با خدا. او اگر دیر کرد ما چه می‌کنیم؟ فرمود من دیر نکردم. ای کاش به ما می‌گفتند قرآن را هر شب قرآن به سر کنید و بیوسید! چه جلال و شکوهی خدا به انسان داد! چقدر به انسان آزادی داد! فرمود من سلسله انبیا را فرستادم، اگر سلسله انبیا را نمی‌فرستادم، شما که خردمندانه و عاقلانه جهان را دیدید و مرا شناختید، در برابر من خدا اعتراض می‌کردید می‌گفتید که چرا پیغمبر نفرستادی؟ کجا شما این آزادی را پیدا می‌کنید؟!

در آخر سوره مبارکه لاquo&نساء؛ این احتیاج است، فرمود: (رُسُلًا مَّبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ)؛ [13] ما در شرق و غرب عالم انبیا فرستادیم. اینکه می‌گویند انبیا در خاورمیانه است، خیر! در خاور دور در باختر دور، هیچ جا ممکن نیست بشر باشد اندیشه باشد مگر اینکه وحی هست؛ منتها در دو جای قرآن فرمود خیلی از انبیا بودند که ما قصص آنها را برای شما نمی‌گفتیم. ما که نمی‌توانستیم به شما بگوییم آن طرف اقیانوس کبیر انبیا آمدند این طرف باختر دور، خاور دور انبیا آمدند: (و رُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَ رُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ)، [14] ما آن روز یعنی چهارهزار سال قبل، 1400 سال قبل اگر به شما می‌گفتم آن طرف اقیانوس آرام، یک قبیله می‌آید؛ پیغمبر فرستادیم، تو تکذیب می‌کردی، راهی نداشتیم برای اثبات. فقط گفتیم هیچ زمانی نیست مگر وحی، هیچ زمینی نیست مگر وحی: (إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ)، [15] ما مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا؛ اینکه انبیا فرستادیم، (إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ)؛ منتها (و رُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ ... رُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ)، خیلی از جاها بود که ما انبیا بودند برای شما نگفتیم.

اما گفتند چرا انبیا فرستادیم؟ برای اینکه علیه من خدا احتجاج نکند: (رُسُلًا مَبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لِيَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)، [16] بنام به این آزادی! فرمود من اگر پیغمبر نمی‌فرستادم شما علیه من خدا احتجاج می‌کردید. می‌گفتید تو که این عالم را آفریدی، تو که می‌دانی ما ابدی هستیم، ما مرگ را می‌دانیم؛ می‌دانیم نه بمیریم، تو که می‌دانی ما با همه اشیاء در ارتباط هستیم، تو که می‌دانی چهل ما بیش از علم ماست، تو که می‌دانی ما می‌دانیم که نمی‌دانیم؛ دانیم از جای دیگر هم ساخته نیست؛ چرا راهنما نفرستادی؟ اگر ما دینی می‌داشتیم و معنای آزادی مشخص بود، هر شب این قرآن را بالای سر می‌گذاشتیم! این فرض ندارد شما جای دیگر این حرف را نشنیدید که خدا بگوید من اگر پیغمبر نمی‌فرستادم زیر سؤال می‌رفتم: (لِيَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)

بسیاری از شماها مستحضرید که کلمه **بعد**؛ ظرف است، یک؛ ظرف مفهوم ندارد، دو؛ اگر در مقام تحدید باشد مفید مفهوم است، سه؛ اینجا در مقام تحدید است مفهوم دارد، چهار؛ یعنی بعد از اینکه ما انبیا فرستادیم کسی اعتراض ندارد. من هر وقت این غزل لطیف دلپذیر میرعبالباقی طبیب اصفهانی را به یاد می‌آورم؛ بینم درست است اما یک بیتش کم است! ایشان مستحضرید این غزل از آن غزل‌های لطیف جناب طبیب اصفهانی است:

غمش در نهانخانه دل نشیند *** به نازی که لیلی به محمل نشیند

مرنجان دلم را که این مرغ وحشی *** ز بامی که برخاست مشکل نشیند

خلد گر به پا خاری، آسان برآرم *** چه سازم به خاری که در دل نشیند؟

تا می‌رسد به اینجا:

بنام به بزم محبت که آن جا *** گدایی به شاهی مقابل نشیند [17]

این اوج سخن جناب میرعبالباقی طبیب اصفهانی (رضوان الله تعالی علیه) است؛ اما سایه‌افکن او این است:

بنام به بزم قضاوت که آنجا *** خدایی و عقلی مقابل نشیند

این عقل در برابر خدا قرار می‌گیرد، می‌گوید چرا انبیا نفرستادی؟ فرمود ما هر پیغمبری که لازم بود برای هر زمان و هر زمین فرستادیم: (لِيَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ). وقتی این جریان در پایان سوره **انعام** تمام شد، نوبت به سوره **انعام**؛ تمام شد، نوبت به سوره **الباقی**، [18] ما هر چه باید بگویم گفتیم. بعد نوبت به سوره مبارکه **انبیاء**؛ می‌رسد، فرمود: (لَا يُسْتَلَّ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْتَلُونَ) [19] ما جایی کمبود نداشتیم. سؤال استدعایی: (فَسئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ)، [20] (يَسئَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)؛ [21] اما سؤال تویخی و سؤال اعتراضی نیست؛ ما هر چه لازم بود گفتیم.

پس فصل اول فصل احتیاج جوامع بشری به وحی است، احتیاج عقلا، نه کسانی که در محدوده حس محصورند، می‌گویند: (لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللَّهَ جَهْرَةً)، [22] نه اسرائیلی‌ها؛ هایی که در قلمرو حس گرفتارند: (أَرَأَى اللَّهَ جَهْرَةً) [23] می‌گویند؛ بلکه الهیونی که می‌گویند ما وحدت مطلقه را، کلی مطلقه را درک می‌کنند و اصلاً علم به این است. مگر با قضایای شخصی علم پیدا می‌شود؟ اینکه می‌گوید هر بیمار شد چه در شرق عالم چه در غرب عالم، این دارو برای او خوب است این کلی را می‌فهمد، این مطلق را می‌فهمد، این روح مجرد دارد، این عقل مجرد دارد، این عقل مجرد فصل احتیاجش به پایان رسید، فصل احتیاجش به پایان رسید، فصل اجتهاد او می‌رسد. این خود را شاگرد وحی می‌داند، آنهایی که به قله وحی می‌رسند که انبیا و اولیای الهی و اهل بیت (سلام الله علیهم) هستند که حسابشان جداست. او شاگرد آنهاست می‌کوشد که از مطالب آنها بهره‌مند می‌شود؛ می‌فهمد، این مال تن من است، مگر جان من در این چاله گورستان جا می‌گیرد؟ من که ابدی هستیم وقتی می‌میرم از بدن پر می‌کشم کجا می‌روم؟ نمی‌دانم! او باید مرا راهنمایی بکند. نوبت اجتهاد می‌رسد، شاگردی وحی می‌رسد، این علی می‌خواهد که بگوید: **سَلَوْنِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَلَأَنَا يَطْرُقُ السَّمَاءُ أَعْلَمُ مِنِّي**

یک بیان لطیفی از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) است که آن را مرحوم کلینی نقل کرد؛ منتها خدا حق داشت از خودش آن جور تعبیر کند؛ اما امام صادق ادب را رعایت کرد یک قدری رقیق و تر تعبیر کرد؛ در همان جلد اول اصول کافی این کلینی که خدا او را با انبیای الهی محشور کند! کسانی که با این کتاب مأنوس هستند، مقدمه آن را حتماً بخوانند این هفت هشت صفحه است. این مقدمه از بس دلپذیر و نمکین است مرحوم میرداماد(رضوان الله تعالی علیه) جداگانه این مقدمه را شرح کرده است. [25] خطر آخر مقدمه کلینی در اول کافی این است که قطب فرهنگی یک ملت عقل و حیانی آنهاست: «إِذْ كَانَ الْعَقْلُ هُوَ الْقُطْبَ الَّذِي عَلَيْهِ الْمَدَارُ وَ يَهُ يُحْتَجُّ وَ لَهُ الثَّوَابُ وَ عَلَيْهِ الْعِقَابُ» [26]؛ این یک خط است. قطب فهم و علم یک ملت، عقل آن ملت است. بعد همین کلینی کتاب بخش اولش کتاب «عقل و جهل» [27]؛ است، روایت بیست و یکم آن درباره اینکه حضرت وقتی ظهور کرد عقل مردم زیاد می‌شود، روایت بیست و دوم را از وجود مبارک امام صادق نقل می‌کند که حجت خدا بر مردم انبیا هستند، حجت بین خدا و مردم، عقل مردم است. «حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ النَّبِيُّ وَالْحُجَّةُ فِيمَا بَيْنَ الْعِبَادِ وَ بَيْنَ اللَّهِ الْعَقْلُ» [28]؛ تعبیر قرآن آنجا: (لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ)، [29] خیلی جدی خدا از خودش حق داشت بگوید؛ امام صادق رقیق کرد گفت: حجت بین خدا و خلق، عقل اوست. این عقل ضرورت وحی را، یک؛ ضرورت وجود مردان الهی وحی و یاب را درک می‌کند، این دو؛ و معجزه و یاب را از دیگران جدا بکند می‌شناسد و ایمان می‌آورد، سه؛ بعد در پیشگاه آنها اجتهاد می‌کند، فرمایش اینها را خوب گوش می‌دهد، بعد سرانجام با اینها کارهای احتیاجی و فقهی و حقوقی و مانند آن را هم که فراوان دارد انجام می‌دهد که آنها مانده نشود.

برای اینکه خستگی شما رفع بشود و حق ماه شعبان هم ادا بشود و آماده بشویم برای ماه مبارک رمضان، این فصل چهارم یعنی فصل چهارم! که اول احتیاج، بعد احتجاج، بعد اجتهاد، بعد دلال و قنچ که ماه شعبان ماه ناز است. خدا همیشه ما را به بگیر و ببند دعوت نکرد و تحدید نکرده است. همیشه به ما نگفته شما محتاجید نیازمندید گدایی کنید. به ما گفته یک قدری هم حق دارید با من ناز کنید. این لطیفه و ها را شما ببینید جناب حافظ در آن غزل معروفی که می‌گوید:

ارغوان جام عقیقی به ثمن خواهد داد *** چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد

آنجا دارد:

ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید *** از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد [30]

ماه شعبان ماه ناز است، ماه مبارک رمضان ماه کار است. ماه مبارک رمضان کسی را راه نمی‌دهند، فقط باید بدود. شب عید رمضان، شب عید شوال که «لَيْلَةَ الْجَوَائِزِ» [31] است و روز شوال هم اول شوال که روز جوائز است، [32] آن روز است که می‌گویند:

روز عید است و من مانده در این تدبیرم *** که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم [33]

طرح این مسئله برای اینکه حیفم می‌آید عزیزان من، دختران من، پسران من در دانشگاه اینها غیر الهی فکر بکنند، این حیف است! آدم جلال و شکوه خود را به هیچ چیزی نباید بفروشد. در این ماه شعبان مستحضرید آنها که اهل راهند سالشان اول ماه مبارک رمضان است. آن کسی که می‌خواهد جامه نو در بر کند که اول فروردین است. آنکه محصول کشاورزی و اش را می‌خواهد درو کند که اول پاییز است. آنکه می‌خواهد اهل سیر و سلوک باشد اول ماه مبارک رمضان اول سال اوست. ببینید ابن طاووس و ها که اهل این رشته و اند کتاب و هایشان را اول از ماه مبارک رمضان شروع می‌کنند. تاریخش را به ماه مبارک رمضان شروع می‌کنند؛ چون هم در روایات، یک؛ هم در ادعیه، دو؛ هر دو از اول ماه مبارک رمضان به عنوان «رَأْسُ السَّنَةِ» [34]؛ یا «عَرَّةُ الشَّهْرِ» [35] یاد شده است. ماه شعبان آخرین ماه سال سائران و سالکان است. حرف جناب حافظ این است که این چند روز را دریاب! برای اینکه سال تمام می‌شود. این قدح را دریاب، این وصال را دریاب، این ناز را دریاب، این گدایی را بگذار کنار، با او یک مقدار ناز کن:

ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید *** از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد

دیگر اجازه ناز به شما نمی‌دهند. اگر هم اجازه ناز دادند، فقط لفظاً و در سنخ دعا به شما اجازه ناز دادند؛ حالا بروید وارد ناز بشوید. ماه مبارک رمضان مستحضرید یک دعایی دارد در هر شب ماه مبارک رمضان به نام دعای افتتاح. این دعا از وجود مبارک حضرت حجت(سلام الله علیه) است. در آغاز این دعا همان صفحه اول بعد از چند سطر عرض می‌کند خدایا! تو این هستی، تو این هستی، تو این هستی، اما من: ﴿مُدِّلاً عَلَیْكَ﴾؛ [36] من می‌خواهم با تو دلال کنم، ناز کنم. دلال یعنی قنچ. نه کاری به دلال دارد که جناب طریحی در مجمع البحرین این غفلت را کرده، ﴿دَلَّاهُمَا﴾؛ [37] را اینجا ذکر کرده، [38] نه کاری به دلیل دارد. این دلال است و دلال یعنی قنچ، ناز. این امام زمان است که می‌گوید با خدایت ناز بکن، ﴿مُدِّلاً عَلَیْكَ﴾؛ این عقل اگر و حیانی نباشد که اهل ناز نیست.

چگونه ناز کنم با خدا؟ این مناجات شعبانیه جای ناز است. اینکه حافظ می‌گوید: ﴿ماه شعبان منه از دست قح کاین خورشید﴾؛ برای اینکه جای ناز است. این مناجات شعبانیه در همین ماه شعبان است، مال همه ائمه هم هست. اگر مال ما نبود که اجازه خواندن نمی‌دادند. نباید بگوییم این مال حضرت امیر و اهل بیت است، بله آنها می‌خوانند؛ اما به ما گفتند بخوانید یا نگفتند؟ در این مناجات شعبانیه به ما گفتند این را بخوان بخوان بخوان! اول نداست: ﴿یا الله یا رب! یا الله یا رب! یا رب!﴾. مستحضرید وقتی آدم دور است می‌گوید ندا. وقتی نزدیک شد کنار هم رفت دیگر جای ندا نیست، جای نجواست. اینکه مرحوم کلینی در ابواب دعای کافی [39] می‌گوید ده بار بگو ﴿یا رب، یا رب، یا رب﴾؛ بعد بگو ﴿رب﴾؛ این یک ادیب را بگویی می‌گوید اینجا حرف ﴿یا رب﴾؛ ندا محذوف است! این را به یک حکیم و عارف بدهی می‌گوید جای ﴿یا رب﴾؛ نیست. اینجا جای نجواست، مگر الآن شما کنار هم نشست می‌گوی آهای فلان کس؟! نزدیک شدید؛ در مناجات که جای برای ﴿یا رب﴾؛ نیست. اول ﴿یا رب، یا رب، یا رب﴾؛ بعد ﴿رب، رب، رب﴾؛

در همین مناجات شعبانیه اول بخش منادا است، می‌گوییم: ﴿یا رب، یا رب، یا رب﴾؛ بعد اگر نزدیک شدیم جا برای نجواست مناجات است که با خدا داریم مناجات می‌کنیم. بعد وقتی یک قدری جلوتر رفتیم نفسمان بند می‌آید می‌گوییم خدایا! دیگر نوبت ما تمام شد، از این به بعد نوبت توست، تو باید مناجات کنی: ﴿وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ تَادِبُهُ فَأَجَابَكَ وَ لَاحَظْتَهُ فَصَعِقَ لِحَالِكِ فَنَاجَيْتُهُ سِرًّا﴾؛ [40] خدایا! تو با من حرف بزنی که من غش کنم. بعد می‌گوید بگو به خدا، ناز کن، بگو خدایا! اگر تو به من اعتراض کردی گفتمی چرا گناه کردی؟ من به تو اعتراض می‌کنم که تو چرا نبخشیدی؟ این یعنی چه؟ ﴿إِلَهِي إِنْ أَخَذْتَنِي بِجُرْمِي أَخَذْتَكَ بِعَفْوِكَ وَ إِنْ أَخَذْتَنِي بِذُنُوبِي أَخَذْتَكَ بِمَغْفِرَتِكَ﴾؛ [41] اگر تو مرا مؤاخذه بکنی بگویی چرا گناه کردی، می‌گویم تو چرا نبخشیدی؟ این یعنی چه؟ ما با چنین خدایی روبه‌رو هستیم. چه کسی گفت خدا و خدا جوابش نداد؟ چه کسی برگشت که خدا ناامیدش بکند؟ خدا حفظ کن این صدیق عزیز ما آیت الله حسن‌زاده آملی را که فرمود:

به مجاز این سخن نمی‌گویم *** به حقیقت نگفته‌ای الله [42]

این دعاست، این کتاب دین است. شما از مناجات شعبانیه بالاتر چه می‌خواهید ببینید؟! اگر این حرف‌ها نبود که جناب حافظ نمی‌گفت ماه شعبان را رها نکن. چگونه آدم بگوید خدایا اگر تو به من بگویی چرا بد کردی؟ من می‌گویم تو چرا نبخشیدی؟ ﴿إِلَهِي إِنْ أَخَذْتَنِي بِجُرْمِي أَخَذْتَكَ بِعَفْوِكَ وَ إِنْ أَخَذْتَنِي بِذُنُوبِي أَخَذْتَكَ بِمَغْفِرَتِكَ﴾؛ من مؤاخذه می‌کنم. این می‌شود قنچ، این می‌شود ناز. این بالاتر از این فرض ندارد، این خداست.

بنابراین توقع همه ما این است که خون‌های پاکی که در این سرزمین ریخته شد، مستحضرید جنگ جهانی اول، جنگ جهانی دوم هر کاری می‌خواست بکند کرد. ما برده دیگران بودیم، الآن شما عزیز و آزاده الهی هستید. دانشگاهتان، جز الهی نباشد. منزلتان، جز الهی نباشد. برخورد با خانواده، جز الهی نباشد. زن و شوهر، جز الهی فکر نکنند. اینکه شنیده‌اید سنگی روی سنگ بند نمی‌شود؛ همه ما شنیده‌ایم. تنها چیزی که دو تا سنگ را بهم بند می‌کند آن ملات نرم است، فرمود: ﴿تَرَاوَرُوا فَإِنَّ فِي زِيَارَتِكُمْ أَحْيَاءَ لِقُلُوبِكُمْ وَ ذِكْرًا لِأَحَادِيثِنَا وَ أَحَادِيثِنَا نَعَطِفُ بِعَضْمِكَ عَلَى بَعْضِ﴾؛ [43] عطفه، ادب. کیست که ادب ببیند و به شما مهر نوردد؟ اگر زن و شوهر ادبانه زندگی کنند، لذت زندگی، لذت فرزندی را بچشند، دانشگاه ما همین طور باشد، دیگر تفکر فارونی رخت برمی‌بندد و نمی‌گویم من خودم درس خواندم. می‌فهمیم علم و عالم و معلوم هر سه فیض اوست. هرگز اسلامی حرف نمی‌زنیم و فارونی فکر کنیم. مگر فارون غیر از این می‌گفت؟ می‌گفت من خودم درس خواندم عالم شدم! ﴿إِنَّمَا أَوْتِيْتَهُ عَلَى عِلْمٍ عِنْدِي﴾؛ [44] مگر غیر از این بود؟ چرا به جایی نرسید؟ چرا زمین او را فرو برد؟ ما - خدای ناکرده - اسلامی حرف نزنیم و فارونی فکر کنیم؛ چه در حوزه چه در

دانشگاه. گاهی ممکن است کسی در این کسوت باشد و بگوید من چهل سال دود چراغ خوردم حرف می‌زنم؛ های عوامی بزنم. گاهی هم ممکن است در لباس دانشگاهی باشد و بگوید من چهل درس خواندم. خیر! ما چهل سال در مکتب او پرورش یافتیم در هر زمان و هر زمینی عالم و علم و معلوم را او آفرید؛ بنابراین سپاسگوی او هستیم و هر جا که نشستیم حرف او را می‌زنیم؛

به قول جناب حکیم سنایی، ما تلاش و کوششمان این باشد که فرشته باشیم، کمتر از فرشته شدیم مغبون هستیم. اینکه می‌بینید جناب مولوی حرف حکیم سنایی را در یکی دو بیت نقل می‌کند و شرح می‌دهد؛ مگر مولوی برای هر کسی حساب باز می‌کند. او یک قرن قبل از ایشان بود، ادیب بود، حکیم بود، توانمند بود، عارف بود. حرف مولوی این است که اگر در محضر وحی بودی فرشته می‌شوی؛ برای اینکه شاگرد اگر به محضر استاد برود جای ارزش پیدا می‌کند: «تو فرشته شوی از جهد کنی»؛ تو فرشته شوی از درس بخوانی، وحی کنی، تلاش و کوشش کنی، «از پی آنک *** برگ توتست به تدریج کنندش اطلس»؛ شما از اطلس؛ یعنی ابریشم گران‌تر در عالم دارید؟ حرف سنایی این است که این برگ توتی که باید در سطل زباله می‌ریختی، رفته مدرسه شده ابریشم. شما هم برو مدرسه.

تو فرشته شوی از جهد کنی از پی آنک *** برگ توت است به تدریج کنندش اطلس

انسان اگر به حد فرشته نرسید ضرر کرد؛ منتها حالا فرشته‌ها درجاتی دارند. «إن شاء الله همه شما فرشته‌های خوبی خواهید شد. من بیش از این تصدیقتان ندهم؛ چون بیش از این دیگر توانی نمانده است. تعبیر جناب طالب آملی سراینده خوش‌نام شهر ما گفت:

از ضعف به هر جا که نشستیم وطن شد *** از اشک به هر جا که رسیدیم چمن شد

امیدواریم که شما را خسته نکرده باشم. دانشگاه ما دانشگاهی باشد که عصاره نوشته‌های طباطبایی، عصاره نامه رسمی امام راحل باشد که بسیاری از مردها را آگاه کرد، مغزها را آگاه کرد. شما که فرزندان علامه طباطبایی هستید، فرزندان امام هستید، حوزه و دانشگاه فرزندان این دو بزرگوارند - «إن شاء الله - خوی فرشتگی در پیکر و کالبد و جسم و جان حوزه و دانشگاه بیش از پیش تجلی کند.

پروردگارا! این عزیزان را که تلاش و کوشش کردند به خیر دنیا و آخرتشان نائل بفرما!

آنچه در این بحث‌ها گفته شد برترینش را بهترینش را رزق این عزیزان قرار بده!

همه بزرگوارانی که در بزرگداشت این محفل مربوط به خودشان تلاش و کوشش کردند پاداش دنیا و آخرت مرحمت بفرما!

از رؤسای محترم این قسمت و قسمت تهران حق‌شناسی می‌کنیم خدایا تو بپذیر!

از بزرگوارانی که بعداً سخنرانی می‌فرمایند حق‌شناسی می‌کنیم تو بپذیر!

امامان را با انبیا و اولیا محشور بفرما!

رهبر ما را، ملت ما را، دولت ما را، بزرگواران این سرزمین را، هر کسی تلاش و کوشش صادقانه کرده و می‌کند، مشمول عنایت ولی‌ات قرار بده!

خطر بیگانگان را به خود آنها برگردان!

آنچه آرزوی همه ماست این است که این عزیزان را، خواهران و برادران، دختران و پسران ما را آنچه خیر و صلاح و فلاح دنیا و آخرت اینهاست مرحمت بفرما!

«غفر الله لنا و لكم و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته»؛

مهرنوش محمدزاده